

قیام بهمن

چند سال پیش بود،
روزهای آخر بهمن،
روزهای پیروزی و شکست،
روزهای شکست درس آموز.
روزهایی که ما،
دژهای پایداری دشمن را
یکان، یکان،
می شکستیم،
و سرود فتح می خواندیم!!

من کارگر قدیمی ایران ناسیونال،
همدوش توده های عظیم کارگر،
در تمامی کارخانه های ایران،
خیل عظیم شکنندگان دژها را،
تشکیل می دادیم.

ما جملگی، مصمم و پیگیر،
با کینه ای مقدس،
موج گلوله دشمن را،
عقب می راندیم،
و مرگ را با همه تهاجمش،
تحقیر می کردیم،
تا بشکنیم،
ما هر کدام، فرمان شکستن می دادیم،
و می پنداشتیم، که فاتحیم.

ما از ژرفنای نفرت،
بر هر قرارگاه دشمن، می تاختیم.
ما باید که این کار را، می کردیم.
زیرا که ما،
در تمامی عمر خویش،
با تمامی توان مان،
تولید کرده بودیم
با این وجود،
هیچ چیز نداشتیم.

ما خالق جهان کنونی انسانها بودیم،
حال آنکه خود،
زندگی یک مخلوق درد مند را،
هر روز و شب،
با تمامی تلخی، شرنگ می کردیم.

تمامی ماشین های ایران ناسیونال، ولو و بنز خاور را،
ما می ساختیم،

هر روز هزارها،
می ساختیم،
حال آنکه خود حتی، بلیط اتوبوس را،
با عسرت تمام،
خرید می کردیم.

پارچه های گران قیمت "جهان"
که، اعیان شهر،
با پوشیدنش،
"شرافتمند" می شدند،
با دستهای رفیقان ما،
با دست کارگران "جهان جیت"
یافته می شد،
اما،

ما خود لباس نداشتیم،
و نوباوگان ما،
روزهای سرد زمستان را،
بی هیچ لباسی،
به مدرسه می رفتند،
آنان بخاطر این بی لباسی،
سخت تحقیر می شدند.

خورد و خوراک نیز از هر چه بود،
یا در مزارع،
یا در کارخانه ها،
محصول کار روزمره ما کارگران بود،
محصول کار ما،
اما،

در دست های ناپاک بورژواها،
ابزار قدرت و حکومت آنان بر ما بود.

ما کارگران،
با از دست دادن محصول کار خویش،
محکوم و پابرهنه و بی خانه،
زندگی می کردیم.

ما باید که می شکستیم،
باید که می کندیم،
پایه های حکومت بورژواها را،
ما بسیار کار درستی می کردیم،

اما،
ما یک چیز بسیار اساسی را،
اندیشه نمی کردیم.
ما می تاختمیم و می شکستیم،
اما صرف شکستن کافی نبود،
شکستن ما نیز عین ساختن مان بود.

در کارخانه ما می ساختیم،
اما نه بهر خویش،

در عرصه ستیز نیز،
ما می شکستیم،
اما، نه بهر خویش،

در کارخانه،
ما اردوی کار بودیم،
در عرصه ستیز نیز،
اردوی رایگان پیکار بودیم،
راز شکست تلخ ما نیز،
در همین نهفته بود،
می ساختیم، نه بهر خویش
و می شکستیم نه برای خود.

ما هیچ چیز نداشتیم،
تشکیلات نداشتیم،
حزب نداشتیم،
رسم و رسوم اداره امور جامعه را نمی دانستیم،
ما فردای انقلاب را اندیشه نمی کردیم.

ما از هیچ تدارک لازم،
در کارزار سترگ خویش،
برای راندن بورژواها،
برای محو حاکمیت سرمایه،
برای لغو کار مزدوری،
برای برپایی جامعه ای نوین،
برای سوسیالیسم،
برخوردار نبودیم،

ما خود نیز،
در پاره ای موارد،
بسود بورژواها می اندیشیدیم،
ما عاصیان بهره کشی،
تنها به انقلاب و به شورش،
ایمان داشتیم.

فردای انقلاب اما،
زندگی ما،
از گذشته هایمان،
بسی بدتر بود.
برداران طبقاتی بورژواهای معزول،
و قامیل بد سگالشان،
در سرتاسر جهان،
از پیش،
ادامه حکومت خویش را،
تدبیر کرده بودند.

سرمایه جهانی،
در چهار گوشه زمین،
با تمامی زرادخانه های نظامی اش،
با همه ساز و برگ دولتی اش،

با مدد از تمامی اندیشمندان بد اندیشش،
راه بقای حاکمیت خود را،
تدبیر کرده بود.

ما می شکستیم،
حال آنکه در همان زمان،
سرمایه جهانی،
این بار،
خونخوار ترین ارانل فامیلش را،
بر جای حاکمان قبلی خویش،
منصوب کرده بود.

فردای بیست و دوم بهمن،
پیر موبد دغلکاری،
که مفتی طریقت سرمایه بود،
بر جای شاه سابق سرمایه،
حکم می داد،
او مظهر اخوت تاریخی خدا،
با تمامی استعمارگران بد سگال دنیا بود.

نو حاکمان ددمنش سرمایه،
در لحظه ای که ما،
کورمال، کورمال،
راه واقعی انقلاب مان را،
می جستیم،
آری، درست در همان لحظه،
فرمان به ختم انقلاب دادند.
ما را دوباره به کارخانه ها فرستادند،
نیروی کار باز هم،
تنها بساط هستی ما بود،

ما انقلاب را از اصل باخته بودیم،
زیرا که انقلاب،
پژواک راستین خواسته های ما نبود.

ما کارگران،
در زیر تازیانه های مرگبار فقر،
در کام بی حقوقی مرگ آفرین سرمایه،
در ژرفنای پلشت محرومیت ها،
محرومیت از مبارزه، اعتراض، اعتصاب،
محرومیت از تشکل، تجمع،
محرومیت از هر کار دستجمعی،
اهداف انقلاب مان را،
با رای جمعی خویش،
تدبیر نکرده بودیم.

شعار های انقلاب،
شعار های ما نبود،
اهداف انقلاب، اهداف واقعی ما نبود،
ما انقلاب مان را،

در هالهٔ سیاه مجادلات درونی سرمایه،
از یاد برده بودیم.

آری،
ما شکست خوردیم،
اما،
در راستای این مصاف،
راز مهم فتح آتی خود را،
بسیار خوب لمس کردیم.

ما ژرف دریافتیم،
که برچیدن بساط سرمایه،
که محور ریشه‌ای کار مزدوری،
تنها درفش راستینی است،
که در پیکارهای آتی خود،
باید با زور بازوان استوار خویش حمل کنیم.

م آلف